

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سید هاشم سدید

۰۷ می ۲۰۱۱

برخی از انسانها واقعاً قابل ترحم هستند

یکی از این انسان های قابل ترحم، بدون تردید آقای "غفوری" است. زیرا این شخص خصلت هائی را که یک انسان قابل ترحم در خود دارد، مانند بدزبانى، درشتخوئى، اتهام بستن، دروغ گفتن، بیسوادی، غرض ورزى و تعصب، همه را، با هم و یکجا دارا مى باشد.

مى فرمائید چنین نخواهد بود! پس بفرمائید خود قضاوت کنید:

به من مى نویسند:

" هنوز هم محور قص به ساز کلیسا هستم با این تفاوت که این بار من به سر مى رقصم ..."

ایشان قبلاً هم این سخنان لطف آمیز را، با همین کلام نرم و لحن گرم و پر از محبت، که نمایانگر تربیت والای این شخص شخیص مى باشد، نثار من نموده بودند.

در آن زمان من هم طى مقاله "تعصب زیاد عقل را ضایع مى کند" به توضیح چگونگی این ادعا پرداختم. و یقین دارم که آن مقاله از نظر مبارک آقای "غفوری" گذشته است. ولى، این که چرا آن مقاله با آن همه استدلالات قوی و استنتاجات منطقی و روشن نتوانسته است غلط فهمی ایشان را در مورد من مرفوع کند و هنوز هم از من دلگیر هستند، باید گویای هزار ها واقعیت، از جمله واقعیت غرض ورزى، تعصب و یا بیسوادی شان باشد.

برای این که این گفته را به اثبات رسانیده باشم، از خوانندگان محترم این مقاله با کمال ادب و احترام تقاضا دارم که یک بار مقاله "تعصب زیاد عقل را ضایع مى کند" را همراه با قسمت اول مقاله "تعارض بیهوده و نبرد شرم آور دین با علم" که طى آن شدت عمل و تعارض مرگبار کلیسا را در دوران قرون وسطا با دانشمندان غربى بیان و تقبیح نموده ام، بخوانند؛ و بعد - صرف نظر از متن و موضوع نوشته - قضاوت کنند که آیا چنین منتقدی از کلیسا، مى تواند با کلیسا همکار باشد و به ساز کلیسا برقصد؟

این مقاله را خوانندگان محترم این نوشته در آرشیف سایت نیمه مرده من www.sadeed.de (چون از عهده کار های تخنیکى آن بر آمده نتوانستم، سایت در حال مردن است) مطالعه فرمایند.

کسانی که وقت خواندن آن دو مقاله را ندارند می توانند بعضی قسمت های آن دو مقاله را نمونه وار در این جا بخوانند:

۱- سقراط از نظر روحانیت زمان، بی دین بود، زیرا به خدایان متعدد یونان - باور آن چنانی نداشت که مورد قبول روحانیت حاکم زمان واقع گردد .

تفکر سقراط وجدان مذهبی تازه ای را به وجود می آورد که برای روحانیت به هیچ عنوان و به هیچ وجه قابل قبول نبود. این عمل جرم بزرگی تلقی می شد! به همین دلیل او را به محکمه احضار کردند و مورد بازپرسی قرار دادند. جرم او واقعاً خیلی ها بزرگ و سنگین بود؛ کاری نابخشودنی، بایست اعدام می شد! سخن از بهترین نوع حکومت، سخن از نیکی، سخن از اخلاق و انسان و انسانیت و از فضیلت و درستی، سخن از پرداختن به عقل و اندیشه و تجربه، نشر عقاید فاسد نیست، چیست؟!!

او را به محکمه احضار کردند. بعد از چند سؤال و جوابی که اصلاً برای روحانیت - همان گونه که امروز هیچ پرسش و پاسخی روحانیت و کلیسا و کنشت و مسجد را نمی تواند قانع بسازد - قانع کننده نبود، سقراط را محکوم به نوشیدن جام شوکران می کنند و به زندانش می فرستند .

شرافت و پابندی سقراط به قانون به حدی بود که باوجودیکه زمینه فرار از زندان برایش فراهم می شود، نه تنها از زندان فرار نمی کند، که چنین عملی را خلاف قانون و خلاف اخلاق و شخصیت خود می داند و می گوید :

"اطاعت حکم دولت برای نظام اجتماعی واجب است، ولو آن که حکم دولت به خطا و به ضرر باشد."

۲- "کم و بیش دو هزار سال بعد، کلیسای قرون وسطا، با اشعار این زن ادیب و طبیعتگرا و انسان محور به مخالفت برخاست و نه تنها از نشر آثارش جلوگیری کرد، که تا حد ممکن و هر آنچه از آثارش به دست کلیسا افتاد، از بین برده شد.

ضدیت کلیسا با سافو از ضدیتی ناشی می شد که کلیسا با هر گونه اندیشه و تفکر نو دارد؛ با هر اندیشه و تفکر و حرکت که مخالف تعالیم کلیسا بود "

۳- "گالیله را به جرم اینکه در برابر اعتقادات باطل و بی پایه کلیسا می ایستد و اعلام می کند که او فرضیه کوپرنیک را مبنی بر اینکه زمین و ستارگان به دور آفتاب می چرخند، درست می داند و اعتقاد کلیسا را، که بر پایه تفکرات دینی و نظر ارسطو قرار داشت غیر علمی می خواند به محاکمه می کشانند و وادارش می کنند که سخنش را پس بگیرد؛ به معنی دیگر از آنچه گفته است پوزش بطلبد. چرا؟ چون به نظر خدایان زمینی دین اولین، آخرین، درست ترین و یگانه ترین حرف را زده و حرف غیر از حرف دین وجود ندارد. شک کردن در حرف دین که همان کلام خداست، کفر مطلق است!

دین مسیحیت پیشتر از هزار و پنصد سال - برپایه کلام خدا و تفسیر ارسطو - براین باور بود که زمین به لحاظ آن که انسان در آن زندگی می کند مرکز جهان است و بر آن بود که این باور، باید تا بشر هست، بر همین پایه و بر همین منوال وجود داشته باشد و هر آنکه خلاف آن حرفی بیاورد، خلاف یک حقیقت مطلق و آسمانی حرف زده است؛ و مستوجب سخت ترین عتاب و عقاب و جزا هاست و ! ..."

۴- "نظریات، افکار و مشاهدات کوپرنیکوس درست زمانی به شکل کتاب نشر شد که او در بستر بیماری افتاده بود و آخرین روزهای عمرش را می گذشتاند.

خدا می داند که اگر او چند صبحی زنده می ماند، کلیسا و تیکه داران دین چه محشری را بر پا می کردند و چه روزی را بر سر آن مرد بیچاره می آوردند؟! "

۵- " یکی دیگر از علماء یا فلاسفه دوران رنسانس که نگاه هستی شناسانه وی به مذاق روحانیت و کلیسا خوش آیند نبود، جیوردانو برونو بود. این اندیشمند برجسته سال ها از ترس روحانیت و کلیسا و دستگاه تفتیش عقاید آن در به در از شهری به شهری می گشت و در خفا زندگی می کرد؛ تا این که او را فریفتند (او را کلیسا با همان اخلاق کلیسائی و دینی خود فریب داد) و به ونیز دعوتش کردند و زمانی که به ونیز رفت، دستگیرش نموده وی را به دستگاه تفتیش عقاید تحویل دادند.

برونو سال ها در زندان ماند و شکنجه شد تا بالاخره او را به امر پاپ در میدان اصلی شهر روم زنده سوزاندند. جرمش، جرم آقای "مهدوی" بود: ارتداد!

گفتیم که کلیسا با هستی شناسی برونو مخالف بود. مگر برونو در مورد هستی و جهان چه فکری کرد که کلیسا و دستگاه تفتیش عقاید و پاپ با وی مخالف بودند و او را مرتد اعلام کردند و حکم اعدامش را صادر نمودند؟ برونو به این اندیشه بود که جهان بیکران است. کلیسا هم به همین نظر بود، منتها برونو خبر و تعریف و تأویل و تفسیر و منطق کلیسا را در این مورد قانع کننده نمی دانست و می خواست نظر خویش را از راه فلسفه و علم ثابت کند. از آنجائی که بسیاری از نظرات و استدلالات و استنتاجات برونو با نظریات و استدلالات و تفسیر و تأویل کلیسا و کتاب مقدس مغایرت داشت، تصمیم بر آن شد که وی را تحت تعقیب قرار دهند و بکشند. و بالاخره او را کشتند!"

اینگونه برخورد های خصومت آمیز و جاهلانۀ کلیسا با ابر مردان دانش و فلسفه و ادب و هنر و علم که اوج آن برخورد بیشرمانۀ آن با ولتر در واپسین ایام زندگی اش بود، چندین قرن ادامه داشت تا این که کلیسا دیگر همت ایستادن در برابر مردمی را که هر روز اعتقادشان از کلیسا به سبب حرف های بیهوده کلیسا بریده می شد، از دست داد.

آیا با خواندن این چند نمونه از یک مقاله چندین صفحه ای می تواند حرف آقای غفوری را مبنی بر اینکه من به ساز کلیسا می رقصم باور کرد؟

هدف من تنها افشای چهره این شخص تهمت گر و یاوه گو است و بس! می فرمایند:

"من موضع ثابت ندارم. " موضع ثابت از نظر ایشان کجا و چگونه است؟ این که من یک سره چشم ببندم و هر تفکری را با تعصب دینی، سیاسی یا ایدئولوژیکی، و بدون دیدن جنبه های بد و خوب آن ها خوب و بد بگویم؟ موضع ثابت تنها مسلمان بودن یا مسیحی یا یهود و هندو و ... یا لیبرال و غیرلیبرال، سلطنت طلب و جمهوری خواه و چپ و راست و ... بودن است؟ یا این که در میان همه این ها به عنوان انسانی که معتقد به این امر است که خوب و بد مطلق وجود ندارد و هر جا می توان عناصری از حقیقت را پیدا کرد، قرار داشتن است؟

من از یک موضع ثابت، همیشه، بد و خوب هر کدام از باور ها را، خواه سیاسی و خواه دینی و ...، در حد یک انسان خوب، بد و خوب گفته ام و به همین روش باقی می مانم. استواری من در همین نکته نهفته است.

من هیچ وقت، اخلاقاً - مطابق آن تعبیری که من از اخلاق دارم - نمی توانم، تقصیر برادرم یا تقصیر همکیش و همراه و زن و فرزندم را به سبب این که برادر و همکیش و همراه و زن و فرزندم هستند، نادیده بگیرم و همه الله و بلا را به گردن آن یا آنانی که بی تقصیر اند ولی از من نیستند، ولی من با او همعقیده یا همنظر و همکیش و همراه نیستم، بیندازم؛ یا به آن ها اتهام ببندم. این کار از نظر من منتهای پستی یک انسان است.

دلیل این که از گوینده تلویزیون سی. ان. ان. در آن مورد خاص نقد کرده ام هم همین موضع ثابت من است. من هیچ گاه یکطرفه و به نفع و ضرر یک گروه یا جمعیت یا ملت و کشور و دین و باور خاص نه چیزی گفته ام و نه چیزی می گویم. ضعف و قصور در هر باور یا هر کاری که باشد و از هر کسی که سر بزند، همینگونه قوت و درستی در باور یا کار کسان را همواره و بدون تعصب خواه شرقی باشد و خواه غربی نقد کرده و نقد می کنم. یعنی خوب و بد یک موضوع یا یک شیء را توضیح کردن است، و نه یک سره و یک طرفه یک موضوع را خوب یا بد گفتن. درک این مطلب برای برخی ها مشکل است. شاید به همین دلیل باشد که جناب غفوری مرا متذبذب و دودل می خوانند؟

آقای غفوری جهان را تنها به یک رنگ می بینند، ولی من جهان را با هزار ها رنگ می بینم و هر رنگ برای من زیبایی خاص خودش را دارد. من هیچ گاه نمی خواهم جهان خویش را در یک رنگ ببینم. جهانی همرنگ، جهان یک رنگ برای بشریت خطرناک است! من می خواهم همه رنگ ها را در کنار هم قرار دهم و از در کنار هم قرار دادن رنگ ها تابلویی بسازم که انسان از دیدن آن لذت ببرد.

استواری من در همین است.

سخن را مختصر می کنم:

ذکر این حرف که من از دین نقد می کنم برای همین بود که اشخاصی مانند آقای غفوری - اشتباهاً هم اگر شده - فکر نکنند که گویا من از آن موضعی که قبلاً در ارتباط دین داشتم انحراف نموده ام.

نکته ها عالمی از معنی در خود نهان دارند. سواد و عقل و کله باز در کار است، تا این نکته ها فهمیده شود.

مثال دیگری برای توضیح بیشتر این سخن:

فرانسه طی یکی دو روز گذشته اعلام نمود که تا ماه سپتمبر سرزمین و دولت مستقل فلسطین را به رسمیت می شناسد. امریکا، به طرفداری از سیاست اسرائیل این را نمی خواهد. من از تصمیم فرانسه استقبال می کنم، ولی موضعگیری امریکا را در این مورد تأیید نمی کنم. تصمیم یکی را درست و انسانی می دانم و تصمیم دیگری را نادرست و غیرانسانی.

این موضوع را به دو دلیل یاد کردم:

۱- باوجودیکه در غرب زندگی می کنم - خلاف نظر شما - نه غرب پرستم و غرب زده، نه به ساز کلیسا می رقصم و نه به ساز دولت های غربی. فرانسه و امریکا هر دو کشور های غربی هستند. موضع یکی را محکوم می کنم و موضع دیگری را تأیید و تحسین. این موضع گیری من نشانه ای از استقلال من و نشانه ثبات در رأی و عمل من است. در غیر آن تنها راهی که برای من باقی می ماند، سکوت بود. سکوت برای این که نه این آزرده شود و نه آن!

۲- حق فلسطینی ها را در داشتن یک دولت مستقل، به جا و درست می دانم و این کار را نه برای این که من مسلمان یا غیرمسلمان، افغان یا فرانسوی و شرقی یا غربی هستم، بلکه به خاطر انسان بودن خودم، و به خاطر حق به جانب بودن فلسطینی ها می کنم.

مطمئن باشید که اگر قضیه معکوس می بود و خلاف امروز اسرائیل مظلوم واقع می شد و فلسطین ظالم، در آن صورت به دفاع از اسرائیل بر می خاستم و هیچ گاه همه مسائل را در ترازوی همدینی و همخونی و ... ارزیابی نمی کردم و مقدار و ارزش ظالم و مظلوم بودن را به استناد همدینی و همسلکی و ... تعیین نمی کردم.

محال است که غفوری ها با قضایا چنین برخوردی داشته باشند. زیرا استواری آنها در افراط در خودبینی و خود محوری است، در حالی که استواری من در حفظ و رعایت اعتدال و بر باور هایم بر مبنای اعتقاد به حق انسان

است - خواه این انسان یهود باشد یا هندو و مسلمان و عیسوی و یا سیاه و سرخ و سفید و زرد. در جایی که انسان مسلمان مظلوم واقع شود من از انسان مسلمان دفاع می کنم و در جایی که انسان غیر مسلمان مظلوم واقع شود من از انسان غیر مسلمان دفاع خواهم کرد.

تصور این که معیار های دیگری هم برای ارزیابی مسائل و قضایا وجود دارد برای آقای غفوری یقیناً وجود ندارد. من در این جا شعری از نظامی را عرض می کنم و به این نکته به امید این که - اگرچه مشکل است چنین امیدی از جناب غفوری داشت - آقای غفوری کمی سر عقل بیایند، خاتمه می دهم:

" می کوش، هر ورقی که خوانی تا معنی آن تمام بدانی "

اشاره به آن موضوع مشخص دینی برای این نبود که فکر من در مورد دین عوض شده است. اشاره من در آن زمینه به خاطر شیر فهم ساختن موضوع به افرادی مانند آقای غفوری است که فکر نکنند که من آن حرف را برای دلخوشی غفوری ها می زنم.

لازم به یادآوری است که دلگیری آقای غفوری از من وجود مقاله "وقتی انسان در تنگنای حیرت قرار می گیرد" نیست. این دلگیری از وقتی به وجود آمد که من ۱۴ ماه قبل مقاله " واقعاً همه عیب ها از مسلمانی ماست " را نوشتم و به پیروی اشخاصی مانند حکیم ناصر خسرو که می پرسند:

" اگر میخواستی که اینها نپرستم مرا بایست حیوان آفریدن "

یک سلسله مسائل را مطرح نمودم.

برخورد ایشان از همان زمان - به گونه ارباب کلیسا در قرون وسطا - برخورد توأم با ناسزا و توهین و تحقیر و تهمت بود؛ در حالی که من انتظار داشتم و انتظار دارم که ایشان و افراد مانند ایشان با حوصله مندی و با رعایت آداب بحث دو انسان بالغ و فهمیده و مؤدب و نظر به مسؤولیتی که ایشان در برابر دین احساس می کنند به پرسش های من پاسخ می گفتند و ذهن میلیون ها انسانی را که با همین نوع پرسش ها دست به گریبان هستند، باز می نمودند.

راستی جواب جناب غفوری در مورد این شعر حکیم ناصر خسرو چیست؟ غفوری ها چرا در این مورد و در مورد آن موضوعات مشخصی که من بار، بار مطرح کرده ام، سکوت می کنند؟ آیا این خامشی از خرد و ادب و داشتن فرهنگ بالا است، یا از بیچارگی؟! به موضوع دیگری می پردازم:

می نویسند: " او - منظورش من هستم - بعد از اینکه عده ای از علوم انسانی را انگشت شماری می کند که در حقیقت همه اش فروعی از علم فلسفه و منطق است می افزاید: همه این کارهای بزرگ - اگر از حق نگذریم - حاصل کوشش و زحمات اروپائیان است!

الآن به یاد آمد که لقب سدید نه بلکه " مسدود " موزون تر و مناسبتر بر حال و شخصیت این مسمی است ، حرفها همان مگر تغییر در ترکیب . بعضی کله ها همینگونه فارغ و مسدود می باشند. او تا حال نمی داند یا شاید می داند ولی از لاچاری مبنی بر اعاشه سوسیال نمی تواند بیان کند یا شاید هم به چرخ سالاران تملق می کند ، که این رشد غربی بود یا مسلمان شرقی ؟ این سینا المانی بود یا مسلمان شرقی ؟ این خلدون (بزرگترین جامعه شناس تاریخ انسانیت) سویدنی بود یا مسلمان شرقی ؟ امام غزالی برتانوی بود یا مسلمان شرقی ؟ الفارابی از کجا بود ؟ فهرست خیلی طویل است ..."

جناب آقای غفوری! استنباط من از نوشته شما این است که؛ شما متأسفانه سواد کافی برای درک برخی از نوشته ها را ندارید. یا این که تعصب زیاد عقل تان را واقعاً زایل کرده است. می بخشید، اگر با این لحن نظرم را در مورد شما بیان می دارم!

ببینید، بخوانید و فکر کنید که من در مورد خاستگاه و تکامل علوم در آغاز مقاله ای که شما آن را نقد می کنید چه نوشته ام؟

"در تکامل علوم، که در طول تاریخ بشری فراز و فرود های گاه ملموس و مشهود و گاه ناملموس و نامشهودی داشته است کشور ها و ملت های مختلفی دست داشته اند، ولی دست اروپائیان در این رشد و تکامل به خصوص در چهار - پنج سده اخیر آنقدر محسوس است که انکار و اغماض از آن برای هیچ انسانی ممکن نیست." آیا واقعاً شما از این عبارت یا جمله چیزی فهمیده اید؟ در رابطه با این فراز از نوشته خویش و نقد شما دو نکته را می خواهم یاد کنم:

۱- فهم کلمات به گونه غیرقابل تردید فهم معنا و مضمون و پیام را آسان می سازد. جناب شما به کلمه ای که من چند سطر قبل زیر آن را خط گرفته ام در نوشته من توجه نکرده اید. تاجائیکه عقل من قد می دهد من با افزودن کلمه "به خصوص" زمانی مشخصی، یعنی چهار - پنج قرن اخیر را قید نموده ام. شما چه فکر می کنید؟!

۲- شما به کلمه "تکامل" هم توجه نکرده اید. معنی تکامل عبارت است: به حد کمال رسانیدن یا کامل ساختن. تکامل ایجاد و ابداع و خلق یا آفریدن نیست، رشد دادن است. مگر این ها علوم را تکامل نداده اند. مگر امکان دارد نقش اروپائیان را در تکامل و ایجاد علوم طی چهار - پنج قرن اخیر نادیده گرفت؟ به دور و بر تان نگاه کنید! کمی گسترده تر! باز هم کمی وسیع تر! حال خود قضاوت کنید.

۳- آیا شما به این عبارت:

" تکامل علوم، که در طول تاریخ بشری فراز و فرود های گاه ملموس و مشهود و گاه ناملموس و نامشهودی داشته است کشور ها و ملت های مختلفی دست داشته اند، ... " به درستی و با تأمل توجه کرده اید؟ معنی این جمله از نظر شما چیست؟

برای من چه، که برای هر نویسنده ای پرداختن به مبداء و مبناء و وسعت و تنوع و مراحل تکامل علوم در یک مقاله کوتاه امری است دور از تصور.

در عبارت بالا من از "کشور ها و ملت های مختلفی" یاد کرده ام. بدون هیچ شبهه ای در میان این کشور ها و ملت های مختلف مسلمانان نیز منظور و شامل هستند، ولی فراموش نکنید که قبل از ظهور اسلام هم علوم وجود داشته است. فیزیکی ها بین پنج تا هفت هزار سال پیش خط داشتند و می دانستند که کشتی چگونه ساخته می شود. و ...

شما از ابونصر فارابی یاد نموده اید؛ آیا می دانید چرا فارابی را "معلم ثانی" می گویند؟ آیا می دانید که "معلم اول" کی بود؟ فارابی کمابیش یک هزار سال بعد از ارسطو به دنیا آمد. او را به خاطر این که شرحی بر آثار ارسطو نوشت معلم ثانی می نامیدند.

شما تنها به تاریخ اوج اندیشه های اندیشمندان اسلامی اشاره می کنید؛ در حالی که صد ها و هزار ها ارسطو در هر گوشه دنیا قبل از این که دانشمندان اسلامی به حکمت و فلسفه و دانش رو بیاورند، به ایجاد اندیشه پرداخته اند - توجه داشته باشید که به ایجاد دانش و علم می گویم، و نه به شرح نویسی و تکامل آن.

من در آن نوشته نخواستہ ام در حق این اشخاص - از هر سرزمین و به هر دین و مذهب و مسلکی که هستند - بی انصافی صورت گرفته باشد. به فکر من همه ما مدیون کار هر یک از اندیشمندان در طول تاریخ و از هر کجائی که هستند، هستیم.

در اخیر این مبحث می خواهم از جناب شما بپرسم که: علت این که آن همه دانش در جهان اسلام رو به رکود رفت و آن همه دانشمند اسلامی نتوانستند کار های علمی و تحقیقی شان را تا آخر ادامه بدهند، چه بود؟ چرا؟! آیا شما می توانید بگوئید که سهروردی را کی کشت؟ چرا حکم قتل ناصر خسرو صادر شد و چرا هزار ها تن از مشاهیر دیگر از قرن ها بدینسو در کشور های اسلامی مورد تعقیب و آزار و شکنجه و هتک حرمت و قتل قرار گرفته اند و هنوز هم قرار می گیرند؟

آیا شما دست افرادی مانند خودتان را در رکود و افول و نزول و بالاخره در محو کامل علم و دانش در کشور های اسلامی دخیل نمی دانید؟

آیا می دانید که شما امروز به وجود کسانی افتخار می کنید که زمانی خودتان به نام دین و به نام خدا و رسول به آزار و اذیت و قتل و تبعید آنها می پرداختید؟
به هر حال!!

در مورد این که من سوسیال می گیرم یا نه سؤال من از شما این است که شما این موضوع را از کجا می دانید که من سوسیال می گیرم؟

من کار رسمی دارم. این را تمام دوستان من می دانند. گذشته از دوستانم، تمام همکاران افغان من هم که تعداد شان به بیشتر از شصت نفر می رسد این را از طرز کار من می دانند. من وقتی به کار آغاز می کنم مجبورم "پن کود" خویش را در دستگاه مخصوصی نوشته کنم. بعد از دادن "پن کود" تمام مشخصات من در مرکز کنترول و قید می گردد. فقط در صورتی که پن کود من نوشته شود، برای من وظیفه داده می شود. تنها از طریق همین پن کود است که کار سیاه و سفید انسان های مانند من، معلوم می شود.

تا جائی که من اطلاع دارم در حدود بیشتر از پنجاه نفر از اشخاصی که مرا می شناسند - از همکاران و غیر همکاران - با انترنت سروکار دارند و نوشته های مرا می خوانند. من جرأت دروغ گفتن را مانند شما ها ندارم. همکارانی که این نوشته را می خوانند، اگر چنین نباشد که من می نویسم، فردای همین امروز به من خواهند گفت که: چرا دروغ می گوئی؟! و ...

دوستانی که بامن خیلی نزدیک هستند هم می دانند که زندگی من از زندگی "سک" هم بدتر است. انسان هایی که به اعتقاد و باور شان استوار اند - در این جهان پر از دغل و دروغ و ریا و پر از دزد - زندگی شان همین گونه است که زندگی من است.

این نوع زندگی شرافت و درست کاری مرا نشان می دهد. من شرافت هر انسانی مانند شما را در زمینه درستی و پاکی و اتکاء به بازو و نیروی خود به مبارزه می طلبم. شرافت سیاف و خلیلی و قانونی و هزار ها مسلمان نمای مانند شما را، چه در داخل افغانستان و چه در خارج افغانستان که طی سی سال گذشته به نام اسلام و به نام افغان سرمایه ها اندوختند به مبارزه می طلبم. شرافت انسان هایی را که سی سال پیش آهی در بساط نداشتند و امروز ... چه عرض کنم که خود هم چشم دارید، اگر آن را باز کنید و کمی انصاف داشته باشید!!

سخن زیاد است، ولی نمی خواهم بیشتر از این سبب ملالت مزاج شریف تان شوم. اگر زندگی بود و شما باز هم دیده درآئی کردید - همان حرف خودتان را به کار برده ام - باز هم حرف های خواهد رفت!